



همان‌طور که گفتیم میرزا یوسف قصه ما جزو افراد روشنفکر و مترقی زمان خودش حساب می‌شود و تشنه پیشرفت و آزادی است، اما از شانس بد. شاید هم خوبش. درست وقتی در لندن، از راه کشیدن نقاشی روزگار می‌گذراند در ایران، انقلاب مشروطه اتفاق می‌افتد و او فقط از طریق مکتوباتی که به دستش می‌رسد از اوضاع و احوال دگرگون ایران با خبر می‌شود. با خواندن توصیفات میرزا یوسف از دوره مشروطه می‌بینیم چیزهایی که الان برای ما عادی و معمولی است، آرزوی گذشتگان مان بوده است.

«سران مملکت راقیه رأی به بزرگی و سربلندی ملت خود داد و با اعطای امتیازات خود به وکلای ملت، ایران را در مسیر ترقی و پیشرفت قرار داد. اخبار رسیده، حکایت از انتشار روزنامه‌جات متعدده در ایران می‌کند. همه چیز حاکی از آزادی ملت است... در ایران همه چیز در حال تغییر است. مجلس، روزنامه‌جات، انجمن‌ها و احزاب پیوسته رو به تضاید دارند. دوستی برای ملکم خان نوشته بود این روزها با هر طلوع و غروب خورشید انجمن و حزب تازه‌ای تشکیل می‌شود با اشتها رنامه و اساسنامه خود.»

درست در هیر و ویر برگشت میرزا یوسف، خبر می‌رسد: «کشمکش شاه و مجلسیان آن‌قدر بالا گرفته که بالاخره خوی مستبد شاه بر وی غلبه کرده با دستیاری کلنل لیاخوف روسی مجلس را به توپ بسته و ویران ساخته است. جمعی از مجلسیان را به بند کشیده و چند نفر از آزادیخواهان را در باغ شاه گردن زده است.»

خواندن و شنیدن اخبار مشروطه، طاقت میرزا یوسف را طاق می‌کند و سرانجام به خودش می‌گوید حالا که انقلاب شده و ظلم و استبداد از بین رفته، من هم به کشورم برمی‌گردم و در آزادی کامل زندگی می‌کنم؛ غافل از این‌که روزگار، روزهایی را برایش رقم زده که خودش هم باورش نمی‌شود! از آنجا که ما اهل لودادن داستان نیستیم فقط همین را می‌گوییم که کار میرزا یوسفی که این همه دم از آزادی می‌زد به جایی می‌رسد که زبان چند نفر از آزادیخواهان را از حلقومشان بیرون می‌کشد؛ چون حرف از آزادی و مشروطه زده بودند! چطور و چگونه اش را خودتان بخوانید و از بازی روزگار، انگشت به دندان بگیرید!

دیلماج، نوشته حمیدرضا شاه‌آبادی است که سال ۱۳۸۵ توسط نشر افق به چاپ رسیده؛ مطمئناً اگر شاه‌آبادی، تجربه

الآنش را داشت، شاهد داستان پخته‌تر و فربه‌تری بودیم! □



اگر يك كتاب آنقدر
جذب و کشش داشته
باشد که بتواند
چند ساعت متوالی
از تلفن همراه و
فضای مجازی دورم کند
و مدام به بهانه‌های
مختلف کنارش نگذارم
و شبکه‌های اجتماعی
را چک نکنم؛ یعنی آن
کتاب، کتاب خوبی بوده
و فکر و ذکر را مشغول
کرده است. «دیلماج»
یکی از همین کتاب‌های
درگیرکننده بود!

مترجمی که نقاش شد

نگاهی به رمان دیلماج اثر محمدرضا شاه‌آبادی



منصوره رضایی

دانشجوی دکتری
زبان و ادبیات فارسی

□ هر آدمی برای تشخیص و تعیین کتاب مورد علاقه‌اش معیار خاصی دارد. برای بعضی‌ها ژانر (گونه) و موضوع اثر مهم است؛ بعضی‌ها قالب مشخصی را می‌پسندند و یک عده هم پیگیر نویسنده خاصی هستند؛ خلاصه، به تعداد افراد کتابخوان، راه تشخیص کتاب خوب وجود دارد! من

اما ملاک متفاوتی دارم؛ اگر يك كتاب آنقدر جذبه و کشش داشته باشد که بتواند چند ساعت متوالی از تلفن همراه و فضای مجازی دورم کند و مدام به بهانه‌های مختلف، کنارش نگذارم و شبکه‌های اجتماعی را چک نکنم؛ یعنی آن کتاب، کتاب خوبی بوده و فکر و ذکر را مشغول کرده است. «دیلماج» یکی از همین کتاب‌های درگیرکننده بود! اگر حس نوستالژیک شما هم فعال است و به تاریخ و داستان‌های تاریخی علاقه‌مندید، مطمئنم داستان «دیلماج» شما را هم درگیر می‌کند. حتماً می‌دانید که دیلماج یعنی مترجم. شخصیت اصلی این کتاب. میرزا یوسف خان مستوفی. دیلماج است و بهانه نامگذاری این کتاب. البته توجه بفرمایید در صد و اندی سال پیش، دیلماج شدن کار راحتی نبوده و اگر بچه‌ای هوش و استعداد و توانایی فوق‌العاده‌ای داشته، فوق‌فوقش سواد خواندن و نوشتن پیدا می‌کرده! بنابراین دیلماج شدن، در حد وزیر و وکیل شدن الآن بوده. حالا حساب کنید اگر آن بچه مثل همین میرزا یوسف خان، از طبقه فرودست و آسیب‌پذیر جامعه باشد، چه راه دشواری را برای آدم حساسی شدن در پیش دارد. درست است میرزا یوسف خان پول و پله ندارد، اما در عوض شانس دارد و طی اتفاقی، یکی از دوستان قدیمی پدرش را می‌بیند و توسط او پله‌های ترقی را طی می‌کند و دیلماج دربار مظفرالدین شاه قاجار می‌شود و به فرانسه سفر می‌کند و با بزرگانی مثل محمد علی فروغی و میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله دمخور می‌شود. البته یادتان باشد این شخصیت‌های تاریخی، تخیلی هستند! یعنی گرچه این اشخاص، وجود خارجی دارند اما میرزا

